

بدون تعارف

راهنمای دوست داشتن
یک سوسک غول پیکر!

❏ چگونه می‌توان یک غول ادبی را دوست نداشت؟ و چگونه می‌توان یکی از مهم‌ترین داستان‌های کوتاه دنیا را نپسندید؟ آن هم نویسنده و قصه‌ای که اگر کسی بخواند جرات کند و بگوید که دوست‌شان ندارد باید اندازه کرگدن



محمدعلی یزدانیار

قفسه کتاب

پوست‌کلفت باشد که در برابر تهاجم عشاق حضرت نویسنده پاره‌پاره نشود. من راه‌حل سلامت‌آمیزی برای چنین ماجرای نمی‌شناسم بنابراین همین‌اول کاری صاف و پوست‌کنده و «بدون تعارف» خدمت‌تان عرض کنم که من از فرانتس کافکا اصلاً خوشم نمی‌آید و خیلی بیشتر از شاهکار بزرگش «مسخ» متنفرم! من بزرگ بودن کافکا یا شاهکار بودن مسخ را نفی نمی‌کنم که اگر بخواهم چنین نظری داشته باشم باید به عقل و شعورم شک کرد بلکه می‌گویم از مسخ در عین شاهکار بودنش متنفرم و اساساً چرایی شاهکار بودن چنین اثری را درک نمی‌کنم. باور دارم که نیم بیشتر نقدهایی که بر مسخ نوشته شده ماجرای لباس جدید پادشاه است و های‌وهوی نصف بیشتر خوانندگان این اثر از سر ترس و اضطرابی است - خودآگاه یا ناخودآگاه - که مبادا متهم به ندیدن لباس فاخر پادشاه شوند. اصلاً معروف است که کافکا آثارش - بالاخص همین مسخ - را برای دوستانش می‌خواند و از شدت خنده به اشک و دل‌درد می‌افتادند و صدای قهقهه‌هایشان همسایه‌ها را کلافه می‌کرد. یا حتی یک‌بار از میلوش فورمن، کارگردان شهر چک پرسیدند: «شما که بسیار خوشبین هستید، چطور این قدر به آثار کافکا علاقه دارید؟» و او گفت «ما مردم چک کافکا را یک مرد با مزه و طنزنویس توانا می‌دانیم». بعد هزار هزار نقد داریم که مسخ عجب اثر سیاه سنگین آبرفلسفی سخت‌فهم لایه‌لایه‌ای است. مسخ داستان سیاهی است، این‌که گفتن ندارد اما سیاهی اثر از جنس کم‌دی‌های سیاه است نه آن سیاهی کام‌زهرکن مورد نظر اساتید منتقد. حالا این هیچ، حتی اگر فقط به متن داستان بچسبیم باز هم نمی‌توانم با گرگور سامسا و کردار و افکارش کنار بیایم. بیا بید فرض کنیم من شب خوابیدم و صبح بیدار شدم و تبدیل شدم به یک سوسک با ۱۸۰ سانتی‌متر قد و توقع داشته باشم همه آنهایی که من را در شکل انسانی دوست داشتند، هنوز با من جدیدی که سوسکی بدهیتم مثل آدم رفتار کنند. حتی فکر این‌که بقیه بیایند و من سوسک دومتری را بغل یا نوازش کنند، مشمئزکننده است چه برسد به این‌که ۴۰ صفحه و کاملاً حق به‌جانب درباره این‌که چرا به محبت دیگران نمی‌رسم ناله هم سر بدهم! اینها اگر هزاری هم نماد و انتزاع باشند، اگر تفسیر و تحلیل بخواهند باز هم نمادها و انتزاع‌های دم‌دستی‌ای هستند، زیادی آشکارند و من هنوز هم متوجه نشدم چطور چنین نمادی همدلی مخاطبش را برانگیخته است. اصلاً بگذارید راحت‌تان کنم، به احساس خودتان وقتی یک سوسک پنج‌سانتی‌بال دارا گوشه اتاق‌تان می‌بینید فکر کنید و بعد اگر توانستید یک سوسک دومتری راحتی اگر برادرتان باشد دوست داشته باشید، آن موقع من هم قطعاً مسخ و گرگور سامسا و کافکا را دوست خواهم داشت! ❏



نویسنده:

فرانتس کافکا

ترجمه:

علی اصغر حداد

انتشارات:

ماهی

۱۸۴ صفحه

۲۵۰۰۰ تومان

ادبیات افغانستان دستمایه چه تغییراتی شده است؟
این نیز بگذرد!

زینب آزاد

دستیار دبیر
قفسه کتاب

❏ عبارت خانه به‌دوش شاید در وهله اول یادآور آن سریال مشهور با بازی حمید لولایی باشد اما این عبارت برای گروهی از مردم کره زمین، یک شیوه برای زیستن است. مردم افغانستان مدت‌های مدیدی است که بار و بنه‌شان را جمع کرده و خانه‌به‌دوشی را برای زیستن خود انتخاب کرده‌اند و مهاجران این کره‌خاکی به حساب می‌آیند.

در این میان ثبت و ضبط حوادث و تاریخ شفاهی این دیار دستخوش تحریفات و تخیلات شده است و برای درک صحیح و عمیق از این مبحث باید دل به دل نویسندگان خودشان داد، نویسندگانی که هر کدام در یک گوشه از این دنیای پهناور اترار کرده و برای احیای فرهنگ و آیین و ادبیات‌شان می‌جنگند. محمدحسین محمدی، یکی از نویسندگان کشور افغانستان است که پس از تحمل سختی‌های مداوم، طعم آسودگی را تجربه می‌کند. او در مصاحبه‌ای با ایسنا درباره وضعیت ادبیات افغانستان این‌طور گفته بود: ورود ادبیات مدرن به افغانستان و ایران تقریباً هم‌زمان بوده. البته رمان تاریخی ۶۰-۵۰ سال زودتر از آن وارد ادبیات ایران شده بود. با این حال تقریباً زمانی که در ایران ادبیات مدرن با «یکی بود یکی نبود» جمال‌زاده آغاز شد، می‌توانم بگویم نخستین داستان‌واره هم در افغانستان منتشر شد. در همان زمان داستان‌واره «جهاد اکبر» مولوی محمدحسین پنجابی در افغانستان به چاپ رسید که به داستان‌ها و رمان‌های تاریخی تنه می‌زند. تا این‌که داستان کوتاه «پانزده سال قبل»، نخستین داستان کوتاه افغانستان که با اغماض می‌توان به آن داستان کوتاه گفت، منتشر شد. پیش از آن نیز داستان‌واره‌هایی از هاشم شایق منتشر شده بود. ولی داستان کوتاه پانزده سال قبل او سال ۱۳۱۱ در افغانستان منتشر شد، که می‌توانیم آن را آغاز داستان‌نویسی مدرن افغانستان بدانیم. این نویسنده خلاق معتقد است ادبیات افغانستان به مرور با جریان ادبیات جهانی حرکت کرده و در جهت‌گیری‌های ادبی جا نمانده و در این خصوص می‌گوید: امروز پس از ۱۵ سال که می‌گویند با یک فضای به‌نسبت باز سیاسی و اجتماعی مواجه بوده‌ایم، با این‌که دولت حمایت نمی‌کرد و مجوز پیش از نشر نداشتیم و نداریم و... اینها خوشبختانه موجب شد جوانان زیادی به نوشتن روی آورند اما از آن‌طرف وقتی می‌بینیم رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی وجود ندارد، ادبیات هم رشد

نمی‌کند. شاید برایتان جالب باشد بدانید زبان فارسی در دانشگاه‌های افغانستان تدریس می‌شود و تنها رشته‌ای که در این سال‌ها در مقطع فوق لیسانس در دانشگاه کابل تأسیس شد، ادبیات فارسی باشد. اما در آنجا استادان همان دید کلاسیک را به ادبیات دارند. وقتی استادان همان دید کلاسیک را داشته باشند ادبیات معاصر به‌ویژه ادبیات داستانی و حتی شعر رشد نمی‌کند. جامعه ادبی افغانستان بسیار کوچک است که با پرانگده شدن نویسنده‌های ما این جامعه ادبی کوچک‌تر هم شده است. بنابراین نویسندگان شاخص در این جامعه ادبی زود شناخته شده‌اند.

نخستین کسی که از جامعه ادبی افغانستان به جامعه جهانی معرفی شد، عتیق رحیمی نویسنده کتاب «خاکستر و خاک» بود. از دیگر نویسندگان می‌توانیم به خالد غیاثی نویسنده کتاب «عبور از رنج‌ها»، سپوژمی زریاب نویسنده کتاب «دشت قابیل»، سید عباس کوثری نویسنده کتاب «و... آسمان همین رنگ بود»، خالد حسینی نویسنده «بادبادک‌باز» و احمد مدقق نویسنده «آوازهای روسی» اشاره کرد. این نویسندگان بخشی از کسانی هستند که در جوامع ادبی شناخته شده‌اند و با نویسندگان جهانی مقایسه می‌شوند.

رضا امیرخانی در کتاب «جانستان کابلستان» این‌طور نوشته است: «این مجلس برای من، بسیار آموزنده است و دوست‌داشتنی. ما، که در هوای تشیع نفس می‌کشیم، هیچ‌گاه به فاصله میان طریقت و شریعت، نیندیشیده‌ایم. چنان‌ها، تکیه، حسینی به منبر، مسجد و محراب، ممزوج شده‌اند و چندان روحانی و آخوند به پیر و مرشد نزدیک‌اند که هیچ‌گاه نیازی ندیده‌ایم تا فتوت‌نامه‌ها را کنار رساله‌ها بگذاریم. اصلاً به همین دلیل، خانقاه‌ها رفته‌رفته کنار رفته‌اند و حتی امروز نیز فاصله مسجد و حسینی، چندان معنادار نیست. اما به جز تشیع، در باقی مکاتب، فاصله‌ای جدی هست میان طریقت و شریعت. شاید در میان اهل تشیع طریقت‌گرایان افراطی را مطرود بدانیم و نیازی به مجالسی خارج از مجالس متعارف احساس نکنیم اما در مکاتب دیگر قصه گونه‌ای دیگر دارد. در سایر مکاتب، جریان‌های طریقی، راه نجات از شریعت خشک است. مجلس سماع از این دستی که نگاشتم، یعنی یک گام دور شدن از طالبان؛ یعنی یک قدم دور شدن از عملیات انتحاری بر ضد پیروان سایر مکاتب...»

این نیز بگذرد... ❏